

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

خالق داد پغماني

مونشن – المان

۲۹.۰۹.۰۹

تربیت سودی نبخشد شخص بد ناموس را

فکر می کنم قبلاً هم از مرض بد خود یاد آور شده ام که خلاف نویسندگان با تجربه و متبحر که قلم روان دارند، این پیر تازه کار مجبور هستم هر زمانیکه روی کاغذ را سیاه می نمایم نخست از خود چیزی بگویم و بعداً وارد مطلب گردم. وقتی از این عیب کار خود با یکی از دوستان که اهل نوشت و خوان از سالیان سال است یاد آوری نمودم، ایشان را نمی دانم حیای حضور مانع شد تا مشوره دیگری برآیم عنایت فرمایند و یا به راستی به آنچه گفتند باور مند بودند، تشویش مرا بیجا دانسته فرمودند:

"خوب است که اول از خود شروع می کنی و به این ترتیب خوانندگان را با خود آشنا می سازی. این کار خوانندگان را بیشتر از آنچه فکر می کنی به تو نزدیک ساخته، تاثیر نوشته ات را نیز بیشتر می سازد" در هر صورت چه آن بزرگوار بر من ترحم نموده باشد و یا اینکه واقعاً آنطور باشد، من همانم که هستم و تا اول از خود ننویسم، نمی توانم مطلبی را بیان کنم، دل خواننده که خوش می شود و یا دق.

در پهلوی سایر عادات و باز گوشتی ها یکی از عادت هائیکه از دوران طفولیت تا هم اکنون که بیش از ۶۰ سال دارم با من رفیق بوده و فکر میکنم در گور هم مرا همراهی خواهد نمود، علاقه مفرط به دیدن صحنه های جنگ و جدال می باشد. یعنی وقتی در جایی جنگی و جدلی وجود داشته باشد تا آنکه طرفین از هم جدا نشده اند و به راه خود نرفته اند نمی توانم آن صحنه را ترک نمایم. چنان در آنجا میخکوب می گردم تو گوئی با ولندنگ برقی در محل ولندنگ شده باشم. اگر بگویم در این راه چقدر، لت و کتک خورده ام و به چه میزان به ناحق پایم به ولسوالی کشانیده است، شاید باور تان نیاید مگر واقعیتست سخت آزار دهنده. مگر یک بار به لطف آن از لت مسلم نجات یافته ام:

چنانچه در یکی از روز هائیکه در مکتب غازی متعلم بودم و طبق معمول از کوتاه سنگی الی سرک اول پیاده می آمدم، نزدیکی های شفاخانه معارف، دونفر با هم کلاویز بودند، یکی دونفری که می خواستند آنها را از هم سوا نمایند، زور شان نمی رسید، من هم که مثل همیشه مجذوب آن صحنه بودم بدون آنکه با آنها در خلاص کردن یار و مدد گار شوم، با اشتیاق تمام غرق در تماشای بودم بدون آنکه متوجه گردم، زمان چگونه می گذرد و من باید سر

وقت در صنف حاضر باشم. از عادت بد و تماشای جنگ وقتی به مکتب رسیدم تقریباً نزدیکی های ختم ساعت دوم درسی بود.

از بد چانسی اولین کسیکه در دهلز طولانی لیسه غازی با من روبرو گردید، نگران صنف ما خدا بیامرز صوفی صاحب "عبدالاحد" خان بود. نامبرده که در دل سوزی، شرافت و وظیفه شناسی سر آمد خاص و عام بود، در سختگیری آنقدر پافشاری نموده بود که از طرف شاگردان شوخ غازی لقب "جُلاب" را کمائی نموده بود. یعنی بچه ها به صورت معمول وی را به نام "صوفی جُلاب" یاد می کردند. بلافاصله باید بیفزایم که با تذکر این خاطره به هیچ صورت قصد اهانت به آن بزرگمرد معارف کشور را ندارم، مقام و منزلت وی بالاتر از آن بود و به یقین در خاطره ها هنوز هم است که این نام گذاری بچه های شوخ بتواند آنرا خدشه دار نماید.

تا چشم صوفی صاحب به من افتاد، با همان لحن همیشگی که محبت و توبیخ را هر دو در خود داشت، مرا به نام صدا زده گفت:

"به به همین وقت آمدن است. خالق داد هم شروع کرد که ناوقت بیاید." چون میدانستم که باید در کنارسیلی ناگهانی صوفی صاحب، تحقیقات طولانی را نیز باید از سر بگذرانم و چه بسا برای فردا امضای پدرم را نیز طلب نماید - کاریکه سخت تر و دردناک تر از هر عقوبتی بود- بسیار صمیمانه برایش گفتم:

"صوفی صاحب، اول گوش کنین، باز هر چه که می خواستین بگوئین."

صوفی که هیچ انتظار نداشت، زده و پرسیان نکرده من به بلبل زبانی آغاز نمایم، با لحن تا حدودی توأم با مهربانی گفت:

"بگو بره پدر، بگو چرا نا وقت آمدی؟"

من هم ضمن آنکه تمام ماجرا را بدون کم و کاست برایش گفتم، یاد آوری نمودم که وقتی جنگی را ببینم هیچ از آن دل کنده نمی توانم، حتا فراموش میکنم که کجا هستم و چه میکنم. صوفی صاحب که دنیائی از تجربه را با خود داشت با دقت کامل به حرفهایم گوش داده و پرسید:

"جان پدر، دروغ خو نمیگی؟"

من هم با صداقت جواب دادم که یک حرف آن دروغ نیست. صوفی صاحب با شنیدن آخرین کلامم گفت:

"برو جان پدر در صنف. باز مه پسان در اینباره همراهیت گپ می زنم"

اینکه صوفی صاحب در همان لحظه به چه می اندیشید، خدا می داند، شاید هم بر اساس تجربه دریافته بود که محتاج به کمک یک روان شناس هستم و از این متأسف بود که در افغانستان آنروز چنان فردی وجود نداشت، نمی دانم هر چه بود برای یک بار آن عادت بد مرا از سیلی خوردن نجات داد.

با این مقدمه شما خود می توانید بفهمید که وقتی در جایی جنگ و یا جدالی وجود داشته باشد، من به مانند برادره آهن که در مقابل آهن ربا ایستادگی نمی تواند و به طرف آن کشیده می شود، بی اراده به طرف جنگ کشیده شده و تا آخر ماجرای آنرا تعقیب می نمایم.

با همین روحیه با آمدن روس ها مهاجر شدم و بعد از سالها در بدری و در بطن جنگ و جنجال زندگی کردن سرانجام پایم به کشور المان رسید. در کشوری که هر چند مسؤولیت دوجنگ عمومی را در یک قرن دولت آن به دوش دارد مگر مردم آن را تا اکنون در حال جنگ ندیده ام. نه همسایه با همسایه دعوا دارد و نه هم خریدار با دکاندار. تا زمانیکه کار می رفتم، مصروفیت کار و چلانیدن زندگی روزمره همراه با یک زن وطنی و چهار پسر بزرگ شده در شرایط جنگی برایم وقت اضافی نمی گذاشت تا کمبود شوق قدیم خود را در این جامعه احساس نمایم.

به سر رسیدن پسران و تقاعد قبل از وقت خودم بعد از یک مریضی طولانی مرا در خانه محکوم به نشستن نمود. اینجا بود که شوق دیرینه ام به مثابه یک عذاب درونی بالای شانه هایم سنگینی را آغاز نمود. دلم می خواست در یک جایی جنگ را ببینم، جنگ زنده نه در سینما. مگر در این جا روز ها می گشتم واز شوق خود هیچ اثری نمی یافتم. پسر بزرگم که اهل کتاب و مطالعه است اول کوشید تا مرا نزد داکتر روان شناس ببرد و چون موفق نشد به پیدا کردن و آوردن کتاب های فارسی شروع کرد.

چندی از این تلاش نگذشته بود که به وسیله پسر کوچکم کمپیوتر در منزل ما راه پیدا کرده و بر اساس مشوره پسر بزرگم من هم به طرف انترنیت و کمپیوتر کشانیده شدم. در انترنیت بود که شوق قدیم خو در ا به شکل دیگری پیدا نمودم. اینبار جنگ مشت و لگ نبود تا "خالق داد" با دهان باز ناظر و شاهد آن گردد، بلکه جنگ قلم بود، جنگ فهم بود. در اینجا کسانی می کوشیدند با قلم خود ضمن دفاع از حقیقت و راستی، دشمن حق را به راه راست هدایت نموده در غیر آن نابود نمایند. همزمان با آن از طریق مطالعات کمپیوتر و ضمن تماس با یک داکتر، دریافتم که این مرض من، زیاد بد نبوده می تواند عامل آن حس کنجکاو می من به کشف حقیقت باشد.

در هر صورت یکی از سایت هائیکه بیشتر از سایر سایت ها مرا به طرف خود می کشانید، پورتال "افغان جرمن آنالین" و قلمی که حس کنجکاویم را ارضاء می نمود، قلم توانای ادیب و دانشمند متبحر کشور دپلوم انجیرآقای "معروفی" بود. من که از مطالعه نوشته ای ایشان بیش از تمام عمر خویش می آموختم، می دیدم که چگونه ایشان جنگ قلمی را تا بدانجا امتداد می دهند، که طرف به اصطلاح وطنی "مات" می گردد. و آنوقت می دانستم که با مات شدن حریف من هم به کنه مطلب پی می بردم. آنچه در خور توجه است در تمام این دوران که قلم برا و دشمن افغن آقای "معروفی" دمار از روز گار مخالفین قلمی شان می کشید، چه ستایش ها و مدیحه سرائی هائی نبود که از طرف سایر همقلمان شان در "افغان جرمن آنالین" به پای آن بزرگوار ریختانده نمی شد.

بعد از اینکه سال گذشته مدتی از قلم جناب شان چیزی نخواندم، از طریق سایر سایت ها متوجه شدم که ایشان با جمعی از دوستان راه شان را از "افغان جرمن آنالین" جدا کرده و پورتال "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان" را بنیان گذاشته اند.

واضح است که باز هم به دنبال قلم آقای "معروفی" راهی پورتال شان گردیدم. در آنجا بود که به نویسندگان دیگری که برخی ها را از قدیم می شناختم، به تماس آمدم. قلم هائیکه در کنار آقای "معروفی" به اصطلاح مردم "سر آسمان و زمین خبر نبوده چشم شان از شیر هم نمی ترسید"، و به جنگ تمام زشتی ها و پلیدی ها کمر بسته بودند.

با اولین درگیری هائیکه بین پورتال "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان" و پورتال "افغان جرمن آنالین" صورت گرفت، بناء بر همان عادت قدیم دلم همیشه می خواست این جنگ را تا بی نهایت تعقیب نمایم تا ببینم علت چه بوده که آقای "معروفی" و یاران از پورتال "افغان جرمن آنالین" بریده اند.

با آنکه هیچ گاهی نویسنده نبوده و نیستم، وقتی حمله گستاخانه فردی را علیه آقای "معروفی" مشاهده نمودم، شرط انسانیت را در آن دانستم تا برای بار اول از رول ناظر بیرون شده، با یک طنز جانب داری خویش را از جناب "معروفی" صاحب ابراز دارم.

اکنون بعد از آنکه ادعا های افغان جرمن آنالین را در مورد آقای "معروفی" می خوانم و اسناد مؤثق جناب "معروفی" صاحب را در بطلان آن ادعا ها مشاهده می نمایم ضمن آنکه از تلاقی افکار به راستی جرقه های حقیقت را می بینم، می خواهم در دل صد بار به وطندار خود "حفیظ الله امین" لعنت بفرستم که رسم استاد کشی را در جامعه افغانستان گذاشت. او را لعنت بفرستم که به تره کی استاد کبیر، نابغه شرق و چه وجه لقب داد مگر بعداً با

یک بالشت او را خفه نموده به مناسبات شاگردی و استادی خیانت نمود. او را لعنت بفرستم که چگونه توانست استاد، رهبر و هم‌رزم خود را بکشد در حالیکه برای من که وطن‌دارش هستم، تذکر لقب "صوفی صاحب" هر چند که من واضع آن نبودم تا مغز استخوانم را می‌سوزاند. با آنهم مگر وقتی مثل همیشه عنان روح سرکش خویش را به دست مولانای بلخ و یا بیدل بزرگ می‌خواهم بدهم، چشمم به این تک بیت بیدل می‌افتد، و یک باره زبانم از فرستادن لعنت بر "حفیظ الله امین" باز می‌ماند. و آن بیت چنین است:

تربیت سودی نبخشد شخص بد ناموس را شمع کج سوزاند آخر خانه فانوس را

استاد بزرگوار آقای "معروفی"!

امیدوارم شما از این نامردمی‌گری‌های شاگردان دیروز تان ناراحت نگردید و این برخورد های سخیف و ضد انسانی آنها را به مثابه تبارز ذات و جوهر شخصیت آنها دانسته به کارتان ادامه دهید. مطمئن باشید اگر انسانهای ناسپاسی چون گردانندگان "افغان جرمن آنلاین" در این جهان پهناور قصد آلوده ساختن مناسبات انسانی را دارند، در مقابل آنها میلیون‌ها و ملیارد ها انسان دیگر هم هستند که پاس خدمت دوست و احترام استاد را بالاتر از هر چیز دیگری ارج می‌گذارند.